بررسی ابعاد جنگ زنجیره‌های راهبردی در نبرد ایران و امریکا

# ایران تاب‌آور در مصاف زنجیره‌های راهبردی

سعید سیفی
استاد دانشگاه و تحلیلگر مسائل راهبردی

منطقه غرب آسیا در هفته‌های اخیر وارد فاز تازه‌ای از تقابل میان ایران و امریکا شده است، فازی که در ظاهر تکرار همان الگوی آشنای کنش و واکنش یا استراتژی مقابله به مثل به نظر می‌رسد، اما در بطن خود حامل یک تحول ماهوی در ماهیت جنگ است که می‌توان گفت بخش زیادی از افکار عمومی و حتی کارشناسان و تحلیلگران جوامع مختلف نیز آن را ندیدند یا نخواستند که ببینند. جنگی که تا پیش از این در میدان نظامی و بر بستر موشک و پهپاد تعریف و تحلیل می‌شد، در هفته‌های اخیر، به دلایل آشکار و پنهان به میدانی دیگر منتقل شده است، میدانی که در نهایت با عنوان میدان نظامی یا اقتصادی و با همان استراتژی مقابله به مثل اما با کلیدواژه جنگ زیرساخت‌ها برجسته شد. اما واقعیت این است که با نگاهی دقیق‌تر به هدف‌های دشمن و تحولات جنگ هرمز و پرونده خزر، متوجه می‌شویم، دشمن در حال گذار از میدان اقتصادی و فشار و ضربه به عوامل تشکیل اقتصاد و بازتولید قدرت کشور یعنی زنجیره‌های تولید و تأمین است، اما وقتی پای باب‌المندب به این تخاصم باز شد، باید گفت، این موارد نه تنها یک رخداد تصادفی و مقطعی نبوده، بلکه بازتاب یک تحول راهبردی عمیق‌تر بوده که نویسنده برای فهم دقیق‌تر تحولات اخیر منطقه، آن را با عنوان «جنگ زنجیره‌های راهبردی» چارچوب‌بندی و در یادداشت پیش‌رو ارائه می‌دهد.

اهمیت این خوانش از آنجا ناشی می‌شود که تحلیل‌های رایج رسانه‌ای همچنان تحولات هرمز، خزر و باب‌المندب را به صورت جدا از هم و در قالب اخبار پراکنده روایت می‌کنند، بی‌آنکه منطق مشترک پنهان این اقدامات را آشکار سازند. اما نویسنده در این یادداشت تلاش می‌کند، با منطق و مستندات موجود نشان دهد، آنچه در هرمز، خزر و باب‌المندب می‌گذرد، سه جبهه از یک جنگ و میدان واحد است، جنگی که هدف آن نه اشغال سرزمین یا تسلیم نظامی، بلکه فرسایش و نابودی ظرفیت‌های بازتولید قدرت در سطح داخلی، منطقه‌ای و جهانی است. نویسنده در این یادداشت، ابتدا دلایل خروج امریکا از میدان نظامی را بررسی می‌کند، سپس با معرفی میدان جدید، نشان می‌دهد دشمن در این میدان چه ابزارهایی را به کار گرفته‌است. در ادامه دو پرونده هرمز و خزر را واکاوی می‌کند و آنگاه، نشان می‌دهد، ایران و متحدانش در این میدان چگونه عمل کردند. پس از روشن شدن هر چه بیشتر میدان جدید، نویسنده با تکیه بر سه نظریه معتبر بین‌المللی و سه شاهد تاریخی، چارچوب مفهومی جدید خود با عنوان «جنگ زنجیره‌های راهبردی» را اثبات می‌کند و در نهایت نیز، نویسنده با جمع‌بندی این خوانش و ارائه توصیه‌های راهبردی برای حفظ و تقویت تاب‌آوری زنجیره‌های ایران، یادداشت خود را به پایان می‌برد.

## خروج امریکا از میدان نظامی

جنگ ۱۲ روزه در تیر ۱۴۰۴ که تمام شد، دشمن امریکایی و متحدانش احتمالاً با این توجیه که فکر نمی‌کردیم ایرانی‌ها از مردم عادی تا نیروهای نظامی، این گونه واکنش نشان دهند و مقاومت کنند و اگر ما این بار تلاش کنیم با اجرای برنامه‌ها و نقشه‌های مختلف در حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، دوگانه ملت-حاکمیت را ایجاد و تقویت کنیم و با تجهیزات و امکانات کامل با آنها وارد جنگ شویم، کارشان را تمام می‌کنیم، به جنگ ۴۰ روزه رسیدند. در جنگ ۴۰ روزه نیز وقتی تمام نقشه‌هایشان مثل همیشه با شکست روبه‌رو شد و مثل دفعه قبل، دست به دامن واسطه‌ها و آتش‌بس شدند، تلاش کردند جنگ را از میدان نظامی به میدان دیپلماسی ببرند. اما در آن میدان نیز علیرغم رسیدن به تفاهمنامه اسلام‌آباد و کلی تلاش برای تفسیر آن به نفع خودشان در میدان، بعد از حدود یک ماه به این نتیجه رسیدند که در میدان نظامی و دیپلماسی حریف ایران نمی‌شوند. از اینجا بود که آنها تلاش کردند بر روی میدان جدید متمرکز شوند، میدانی که در ظاهر با حملات نظامی و زدن زیرساخت‌ها در یک دوره ۱۳ روزه پیگیری شد، اما در پشت پرده، اهداف دیگری دنبال می‌شد.

در این مقطع، احتمالاً مهم‌ترین سؤال این است که، چرا دشمن امریکایی، مجبور شد میدان جنگ را از نظامی به اقتصادی تغییر دهد؟

همانطور که در توضیحات ابتدایی نیز مطرح شد، امریکا بعد از جنگ ۴۰ روزه تلاش کرد، منافع و اهدافی را که در میدان نظامی نتوانسته بود کسب کند، در قالب و فضای آتش‌بس و مذاکره به دست آورد، اما وقتی دید با دیپلماسی، مذاکره و نقض عهدهای مکرر در میدان همچون ایجاد مسیر عمان نیز نمی‌تواند اهداف مدنظر خود را محقق کند، تصمیم گرفت میدان تخاصم را تغییر دهد. یعنی در واقع، امریکا دقیقاً از همین مقطع زمانی، میدان جنگ را از نظامی به اقتصادی تغییر داده بود و این تغییر میدان حتی قبل از حملات نظامی ۱۳ روزه به زیرساخت‌های ایران بود و به همین دلیل، حملات نظامی این دوره را نیز باید در میدان جنگ اقتصادی دید نه نظامی که در ادامه دلیل آن بیشتر تشریح خواهد شد.

به اعتقاد نویسنده، سه موضوع مهم و اصلی را می‌توان به عنوان دلایل امریکا در تغییر میدان جنگ از نظامی به اقتصادی متصور بود. بعد از حدود ۴۰ روز جنگ و درگیری نظامی و اقداماتی که بعد از آن در حوزه‌ها و جبهه‌های مختلف صورت گرفت، امریکا تقریباً مطمئن شد که دستیابی به اهدافش در کوتاه‌مدت و از مسیر نظامی و سیاسی محقق نخواهد شد. واشنگتن در آن مقطع با یک واقعیت تلخ روبه‌رو شد، واقعیتی که برخی از کارشناسان و حتی مسئولان امریکایی از ماه‌ها پیش بر آن تأکید داشتند. آنها به ترامپ هشدار می‌دادند، هزینه ادامه این مسیر، به مراتب از فایده احتمالی آن پیشی گرفته‌است و این عدم تناسب میان هزینه و نتیجه، نخستین و یکی از مهم‌ترین دلایل خروج امریکا از میدان نظامی بود. امریکا برای مجبور کردن ایران به تسلیم یا تغییر رفتار راهبردی، می‌بایست حجمی از عملیات نظامی را تحمل می‌کرد که نه تنها از نظر مالی و سیاسی برای دولت ترامپ غیرقابل توجیه بود، بلکه با توجه به مقاومت و ظرفیت بازدارندگی ایران، تضمینی برای دستیابی به نتیجه دلخواه نیز وجود نداشت. به همین دلیل امریکایی‌ها بلافاصله با تغییر میدان جنگ از نظامی به اقتصادی، به رغم لغو محاصره دریایی و صدور معافیت تحریم نفت ایران طبق تفاهمنامه اسلام‌آباد، مجدد محاصره دریایی را بازگرداندند و مجوز عمومی فروش نفت ایران را نیز لغو کردند.

دومین دلیل، تغییر میدان جنگ توسط امریکایی‌ها از نظامی به اقتصادی، فرسایش محسوس تجهیزات نظامی آنها، به‌ویژه سامانه‌های موشکی و پدافندی بود، در حدی که چند روز پیش نیز، این موضوع بیش از پیش برجسته و به تیتر یک رسانه‌های مختلف امریکا و جهان تبدیل شد.

از چند وقت پیش، بسیاری از مسئولان و کارشناسان نظامی به ترامپ هشدار داده بودند که در صورت ادامه این مسیر، ذخایر موشکی و سامانه‌های رهگیری که برای عملیات‌های بلندمدت طراحی نشده‌بود، به زودی در معرض تحلیل رفتن قرار می‌گیرد و بازسازی و جایگزینی آنها نیز زمان و هزینه زیادی را می‌طلبد. این موضوع، در نهایت بعد از چند ماه هشدار، چند روز پیش به سطح رسانه‌ها نیز کشیده‌شد و رسانه‌هایی مثل CNN و CBS از کاهش بیش از ۵۰ درصدی ذخایر موشک‌های پاتریوت و تاد امریکا که جایگزینی آنها از یک تا چهار سال زمان می‌برد، خبر دادند. پرواضح است که این موضوع برای بازدارندگی امریکا در مقابل رقبایی مثل چین و روسیه و سایر تعهدات و تهدیدات موازی در دیگر نقاط جهان، اهمیت زیادی دارد و به درستی می‌توان آن را یکی از دلایل تغییر میدان جنگ از نظامی به اقتصادی از سوی امریکایی‌ها دانست.

سومین و شاید تعیین‌کننده‌ترین دلیل، هشدار صریح و جدی برخی از مقامات ارشد امریکایی مثل جی‌دی ونس، معاون رئیس جمهور امریکا، به ترامپ بود. آنها به ترامپ تأکید کردند که به نتیجه تحقیقات میدانی و اطلاعاتی ما گویای این است که، قطعاً بازگشایی تنگه هرمز از طریق نظامی امکان‌پذیر نیست و فشار نظامی نمی‌تواند ایران را به گشودن این گذرگاه راهبردی وادار کند. این هشدار حاکی از این بود که حتی در درون ساختار تصمیم‌گیری امریکا نیز اجماعی بر سر امکان پیروزی نظامی بر ایران در هرمز وجود ندارد.

> چارچوب مفهومی «جنگ زنجیره‌های راهبردی» در همه حوزه‌ها بر سه محور اصلی استوار است که آن را از نظریه‌های مادر مطرح شده، متمایز می‌سازد. محور نخست، کانون فیزیکی- جغرافیایی است. برخلاف نظریه‌هایی که بر شبکه‌های انتزاعی مالی و اطلاعاتی یا بر اقتصاد کلان تمرکز دارد، این چارچوب مشخصاً معطوف به گلوگاه‌های عینی و ملموس مانند تنگه، کریدور، بندر و خط لوله است، نقاطی که می‌توان آنها را روی نقشه نشان داد و کنترل یا اختلال در آنها را به‌طور مستقیم مشاهده و اندازه‌گیری کرد

مجموع این سه عامل اصلی و برخی دلایل دیگر مثل دغدغه و درخواست برخی متحدان عرب امریکا در منطقه برای پایان دادن به جنگ نظامی، واشنگتن را به یک بازنگری راهبردی سوق داد. در این بازنگری، امریکا ترجیح داد به‌جای تداوم رویارویی مستقیم نظامی که هزینه‌های فزاینده و نتایج نامطمئن داشت، میدان نبرد را به عرصه‌ای دیگر منتقل کند که در آن بتواند از ابزارهای غیرمستقیم‌تر و کم‌هزینه‌تر اما به همان اندازه فرساینده مثل عرصه اقتصاد و به‌طور مشخص، زنجیره‌های تولید و تأمین، بهره ببرد. این انتقال میدان، آغازگر آن چیزی است که نویسنده در این یادداشت آن را «جنگ زنجیره‌های راهبردی» نامگذاری کرده‌است، نبردی که هدف آن، از کار انداختن ظرفیت بازتولید قدرت در طرف مقابل است. به همین دلیل، امریکایی‌ها همزمان با محاصره دریایی ایران، تلاش کردند در یک دوره ۱۳ روزه، زنجیره‌های تولید و تأمین این کشور را زیر ضرب برده و آنها را مجبور به تسلیم در برابر خواسته‌های خود کنند. این دقیقاً همان مقطعی بود که در اکثر رسانه‌ها، تحولات میدانی، تحرکات و حملات امریکایی‌ها در راستای حمله زمینی قریب‌الوقوع به ایران و تصرف یکی از جزایر با هدف آزادسازی تنگه هرمز، تحلیل و تفسیر می‌شد که ناشی از دستورالعمل‌های تعیین‌شده در پیوست رسانه‌ای امریکایی‌ها در میدان جدید بود.

## پیوست رسانه‌ای امریکا در حملات نظامی ۱۳ روزه اخیر

در این مقطع، یکی از نکات مهم و قابل توجه حملات دشمن امریکایی در میدان جدید جنگ، همین پیوست رسانه‌ای بود که نمی‌توان به سادگی از کنار آن گذشت. امریکایی‌ها وقتی وارد میدان اقتصادی شدند و در قالب جنگ زنجیره‌ها، شروع به زدن زیرساخت‌های مختلف ایران مثل جاده، پل، راه‌آهن، تأسیسات، کارخانه‌ها، نیروگاه‌ها و منابع انرژی، ابزارهای ارتباطی و مواد اولیه شدند، نیاز داشتند که افکار عمومی حریف، سایر کشورها و نهادهای بین‌المللی را از اهداف واقعی خود دور نگه دارند. بررسی محتواهای منتشر شده در رسانه‌ها در آن مقطع زمانی، حاکی از این است که امریکایی‌ها و متحدانشان برای آن مرحله پیوست رسانه‌ای دقیقی را طراحی کرده بودند. در آن مقطع که امریکایی‌ها در میدان جدید به دنبال نابودی زنجیره تولید و تأمین ایران بودند، در بستر رسانه‌های داخلی و خارجی، هدف اصلی دشمن با کلیدواژه‌هایی همچون حمله زمینی، تصرف یکی از جزایر ایران و خالی کردن نیروهای نظامی امریکا در خاک ایران برجسته شد و هر کدام از زیرساخت‌های ایران که از سوی دشمن مورد حمله و تخریب قرار می‌گرفت در بسیاری از رسانه‌های مختلف داخلی و خارجی، دانسته و نادانسته این گونه منعکس شد که دشمن به دنبال قطع راه‌های ارتباطی با بندرعباس و تضعیف پشتیبانی و لجستیک ایران در جنگ زمینی پیش‌رو می‌باشد، اما اهل فن و آنهایی که از توانمندی شرکت‌های عمرانی و متخصصان ایرانی و تجربه گرانبهای آنها در هشت سال جنگ دفاع مقدس اطلاع داشتند، می‌دانستند که زدن یک پل یا جاده یا مواردی از این دست، نمی‌تواند چندان خلل و چالشی در تقابل نیروهای نظامی ایران با دشمن ایجاد کند، اما سؤالی که پیش می‌آید، این است که پس دشمن امریکایی با این حملات چه اهدافی را دنبال می‌کرد؟

به اعتقاد نویسنده، دشمن در آن مقطع، پیوست رسانه‌ای مذکور را در کنار حملات به زیرساخت‌های ایران، با دو هدف دنبال می‌کرد. اول اینکه دشمن به زعم خود می‌توانست، با برجسته کردن، انتقال تجهیزات و نیروهای نظامی قابل توجه امریکا به منطقه، قریب‌الوقوع بودن تصرف یکی از جزایر ایرانی و حضور نیروهای نظامی امریکا در خاک ایران، فشار روانی را تشدید کند، مسئولان ایرانی را دچار خطای ادراکی و محاسباتی کند و در نهایت از آن به عنوان یک کارت مهم برای گرفتن امتیاز بیشتر در تعاملات و مذاکرات استفاده کند.

اما هدف دوم و مهم‌تر دشمن این بود که با اجرای پیوست رسانه‌ای مذکور، افکار عمومی را از اقدامات خود در زدن زنجیره‌های تولید و تأمین نیازهای مردم یک کشور که طبق قوانین بین‌المللی جنایت جنگی محسوب می‌شود، دور کند. البته در آن زمان بحث‌هایی با عنوان حمله و آسیب به جاده‌ها و پل‌ها به عنوان جنایت جنگی مطرح شد، اما با توجه به اینکه روایت غالب در آن مقطع زمانی، قریب‌الوقوع بودن حمله زمینی و تصرف یکی از جزایر یا بخشی از خاک ایران برای حضور نیروهای امریکایی در خاک ایران بود، این گونه برداشت می‌شد که این اقدامات غیرقانونی بخشی از همان نقشه و حمله نظامی است و در کل، تا حد زیادی این جنایت جنگی در حاشیه قرار گرفت.

بعد از مشخص شدن دلایل امریکا برای تغییر میدان جنگ از نظامی به اقتصادی به صورت عام و زنجیره‌های تولید و تأمین به صورت خاص، برای روشن‌تر شدن فضای جنگ و چارچوب مفهومی «جنگ زنجیره‌های راهبردی» باید هر کدام از سه پرونده هرمز، خزر و باب‌المندب به صورت جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

اما قبل از پرداختن به این سه پرونده، لازم است یک موضوع روشن شود. تمرکز روی این میدان جنگ جدید در هفته‌های اخیر به این معنی نیست که امریکایی‌ها در گذشته، این هدف را در چارچوب برنامه‌ها و جنایت‌های مستمر خود علیه کشورمان دنبال نمی‌کردند، بلکه آنها همواره و در جنگ‌های مختلفی که علیه کشورمان داشتند، تضعیف زنجیره تولید و تأمین کشورمان را دنبال کردند، مثل حملاتی که به پتروشیمی‌ها، نیروگاه‌ها و شرکت‌های بزرگ فولادی داشتند. اما دلیل تمرکز بر روی میدان جنگ زنجیره‌های تولید و تأمین در قالب جنگ زنجیره‌های راهبردی در هفته‌های اخیر این است که دشمن امریکایی قبلاً این جنایت‌ها را در میدان نظامی دنبال می‌کرد، اما حالا، یعنی بعد از جنگ ۴۰ روزه و ناامید شدن از میدان‌های نظامی، دیپلماسی و سایر اقدامات میدانی، تمرکز خود را صرفاً بر میدان اقتصادی به صورت عام و میدان جدید یعنی «زنجیره‌های راهبردی» به صورت خاص گذاشته و به صورت مشخص و ویژه‌تر راه‌های ارتباطی، کریدورها و لجستیک را به عنوان بخش مهم این زنجیره‌ها و با هدف تضعیف ظرفیت بازتولید قدرت ایران نشانه گرفته‌است.

## پرونده هرمز

در دوره تشدید تنش‌ها و حملات نظامی ۱۳ روزه اخیر، امریکا تلاش کرد با هدف قرار دادن پل‌ها، جاده‌ها، خطوط راه‌آهن، بنادر، تأسیسات، کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، نیروگاه‌ها، شرکت‌ها و به‌طور کلی هر آنچه در لجستیک و حمل و نقل زنجیره تولید و تأمین ایران نقش داشت، ظرفیت بازتولید قدرت کشور را دچار اختلال کند.

در نگاه نخست، برداشت رایج کارشناسان این بود که این حملات صرفاً معطوف به تخریب زیرساخت‌های فیزیکی ایران است، اما در خوانشی عمیق‌تر روشن می‌شود که هدف واقعی، گسستن حلقه‌های به‌هم‌پیوسته زنجیره تولید و تأمین ایران بود، از تأمین مواد اولیه تولید تا لجستیک و انتقال محصول نهایی به بازار، به‌گونه‌ای که کل چرخه تولید و بازتولید اقتصادی کشور با اختلال مواجه شود.

در همین بازه، تنگه هرمز به کانون اصلی این نبرد اقتصادی تبدیل شده بود. هرمز، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گلوگاه‌های ژئواستراتژیک جهان که بخش قابل توجهی از صادرات نفت خام، گاز مایع و دیگر مواد اولیه و محصولات مهم مورد نیاز کشورهای مختلف جهان مثل کود از آن عبور می‌کند، همواره برای ایران از یک طرف دارای اهمیت راهبردی و اهرم فشار بود و از طرف دیگر یک نقطه بالقوه آسیب‌پذیر بوده‌است، اما در فاز اخیر، این گذرگاه از یک منبع تنش موضعی به میدان اصلی نبرد زنجیره‌ای تبدیل شد.

از طرف دیگر، جنوب ایران فقط یک جغرافیا نیست؛ یک زنجیره به‌هم‌پیوسته از بندر، جاده، تونل، پل، بیمه، کشتیرانی، انرژی، داده و زمان است و هر ضربه به یکی از این لایه‌ها، کل سیستم را کند و دچار اختلال می‌کند. به همین دلیل است که امریکا تلاش کرد از طریق افزایش فشار نظامی- دریایی در این منطقه، معادله زنجیره‌ای را به نفع خود تغییر دهد. امریکا تلاش کرد با افزایش حضور، محاصره دریایی و تشدید اقدامات بازدارنده در این منطقه، علاوه بر کنترل یکی از مسیرهای مهم تجاری جهان، صادرات و واردات ایران به عنوان یکی از حلقه‌های مهم زنجیره تولید و تأمین این کشور، این زنجیره را در داخل ایران نیز دچار اختلال و ضعف کند. در واقع، امریکا همزمان با محاصره اقتصادی ایران، به صورت موازی تلاش کرد با هدف قرار دادن و تخریب زیرساخت‌های حمل‌ونقل داخلی ایران، جاده‌ها، پل‌ها، خطوط راه‌آهن، بنادر، تأسیسات و کارخانه‌ها، حلقه‌های داخلی زنجیره تأمین کشور را نیز مختل کند. این اقدام نشان‌دهنده آن است که نبرد زنجیره‌ای تنها به مرزهای دریایی محدود نمی‌شود، بلکه از عمق خاک تا دوردست‌ترین آب‌های بین‌المللی را نیز در بر می‌گیرد، نبردی چندلایه که هر لایه آن بخشی از پازل بزرگ‌تر جنگ زنجیره‌های راهبردی را تشکیل می‌دهد.

البته این‌بار هم، اقدامات امریکا با پاسخ قاطع و هوشمندانه ایران مواجه شد. همانطور که گفته شد، اهمیت هرمز در آن است که صرفاً یک تنگه جغرافیایی نیست، بلکه به تعبیر دقیق‌تر، یک گره حیاتی در شبکه جهانی زنجیره انرژی و تجارت است که کنترل یا اختلال در آن، اثری دومینووار بر تمام حلقه‌های پایین‌دستی زنجیره، از پالایشگاه‌ها گرفته تا بازارهای مصرف نهایی در آسیا و اروپا بر جای می‌گذارد. ایران در مقابل امریکا و در میانه جنگ زنجیره‌های راهبردی، با علم و اشراف بر اهمیت هرمز، با غیرفعال کردن مسیر جایگزین عمان و انسداد کامل تنگه هرمز، یکی از زنجیره‌های مهم تجاری و انرژی جهان را نشانه رفت در حدی که بلافاصله تأثیر خود را در جایگاه‌های بنزین سراسر امریکا و سایر کشورها خود را نشان داد.

اما، آنچه در این میان بیش از پیش و سایر موضوعات برجسته شد، توانمندی ایران در حفظ عملکرد نسبی زنجیره‌های حیاتی خود تحت فشار سنگین مورد نظر بود، مثل بازگشت راه‌ها، جاده‌ها، ریل‌ها و تأسیسات به روال قبل و زنجیره تأمین داخلی در کوتاه‌ترین زمان ممکن، واقعیتی که نشان می‌دهد ظرفیت تاب‌آوری اقتصاد و زنجیره ایران، حتی در سخت‌ترین شرایط محاصره اقتصادی- نظامی، همچنان از استحکام قابل توجهی برخوردار است.



## پرونده خزر و کریدور شمال-جنوب

پس از پرونده هرمز، جبهه دوم این نبرد زنجیره‌ای در دریای خزر گشوده شد. کریدور شمال- جنوب، مسیری راهبردی که روسیه، ایران، هند و برخی دیگر از کشورها را از طریق دریای خزر و خاک ایران به یکدیگر و به آب‌های آزاد جنوب متصل می‌کند، طی سال‌های اخیر به یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های جایگزین ایران برای دور زدن محدودیت‌های ناشی از کنترل مسیرهای غربی و جنوبی تبدیل شده‌است. این کریدور نه‌تنها یک مسیر ترانزیتی، بلکه یک زنجیره تأمین جایگزین مهم برای ایران محسوب می‌شود که می‌تواند بخشی از نیازهای وارداتی و صادراتی کشور را از مسیری مستقل از هرمز و تحت کنترل کمتر غرب، تأمین کند.

امریکایی‌ها با درک اهمیت راهبردی این ظرفیت، تلاش کردند کریدور شمال-جنوب را نیز تحت‌الشعاع تنش قرار دهند تا ضمن تضعیف تاب‌آوری زنجیره‌های راهبردی ایران، از تبدیل‌شدن ایران به یک گره کریدوری مؤثر در شبکه ترانزیت منطقه‌ای جلوگیری کنند. در همین راستا، کشتی تجاری ایران در دریای خزر با یک اقدام خصمانه از سوی نیروهای اوکراینی مواجه شد، اقدامی که نه صرفاً یک حادثه نظامی مجزا، بلکه پیامی راهبردی بود، پیامی مبنی بر اینکه حتی مسیرهای جایگزین ایران نیز از دسترس فشار و جنگ زنجیره‌ای مصون نخواهد بود.

این اقدام همزمان سه هدف را دنبال می‌کرد؛ نخست، ارسال یک پیام بازدارنده منفی به ایران و شرکای تجاری‌اش مبنی بر عدم امنیت کامل مسیر خزر و بالا بردن هزینه‌های تأمین ایران در حوزه لجستیک و بیمه. دوم، جلوگیری از تقویت جایگاه ایران به‌عنوان یک نقطه اتصال راهبردی میان شمال و جنوب که می‌توانست هم به تأمین نیازهای تجاری ایران کمک کند و هم جایگاه ژئوپلیتیک کشور را در معماری ترانزیتی اوراسیا تحکیم ببخشد. سومین هدف امریکا از این اقدام نیز ارسال پیام به متحدان خود که همچنان امکانات و توانمندی لازم برای مدیریت تخاصم جاری را دارد.

آنچه پرونده خزر را به‌لحاظ نظری اهمیت‌بخش می‌کند، این است که نشان می‌دهد جنگ زنجیره‌های راهبردی محدود به یک گلوگاه واحد نیست، بلکه هر مسیر جایگزینی که بتواند اثر فشار بر گلوگاه اصلی مثل هرمز را خنثی کند، خود به میدان نبرد تبدیل می‌شود. به بیان دیگر، در جنگ زنجیره‌ای، دشمن نه‌تنها به دنبال مسدود کردن مسیر اصلی، بلکه به دنبال مسدود کردن تمام مسیرهای جایگزین احتمالی نیز می‌باشد تا طرف مقابل را در یک وضعیت محاصره چندلایه زنجیره‌ای قرار دهد.

در جنگ زنجیره‌های تولید و تأمین و تلاش برای حفظ و تقویت مسیرهای تأمین و لجستیک، باید به یک نکته بسیار مهم دیگر نیز توجه شود. در بحران‌ها و جنگ‌های جدید، مسئله فقط بسته شدن یک مسیر نیست، گاهی ایجاد تردید نسبت به امنیت یک مسیر نیز، به اندازه بسته شدن آن اثرگذار است. در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مفهوم مهمی وجود دارد به نام ادراک ریسک. بازارها، شرکت‌های بیمه و سرمایه‌گذاران فقط بر اساس واقعیت موجود تصمیم نمی‌گیرند، بلکه بر اساس برداشت خود از آینده تصمیم‌گیری می‌کنند. ممکن است یک کشتی همچنان امکان عبور داشته باشد، اما اگر هزینه بیمه افزایش یابد یا شرکت‌های حمل‌ونقل مسیر خود را تغییر دهند، عملاً یک اختلال زنجیره‌ای ایجاد شده‌است. بنابراین، نبرد امروز فقط بر سر کنترل آبراه‌ها نیست، بلکه بر سر کنترل اعتماد به مسیرهاست. این همان جایی است که مفهوم ژئوپلیتیک کریدورها اهمیت پیدا می‌کند. در قرن بیست‌ویکم، قدرت کشورها فقط با تعداد موشک‌ها یا حجم اقتصاد سنجیده نمی‌شود، بلکه با توانایی آنها در ایجاد و حفاظت از کریدورهای امن اقتصادی نیز سنجیده می‌شود. در پرونده خزر نیز، درسته که مسیر دریایی و کریدور شمال- جنوب بسته نیست، اما اتفاقی در همین حد هم می‌تواند بر روی ادراک ریسک فعالان بازارها، صاحبان شرکت‌های کشتیرانی و بیمه و سرمایه‌گذاران تأثیرگذار باشد و دشمن نیز با اطلاع از این مهم، با یک اقدام تخریبی کم‌هزینه، می‌تواند تأثیری پرهزینه بر روی زنجیره تولید و تأمین طرف مقابل بگذارد.

## واکنش متقارن ایران در هرمز و باب‌المندب

در برابر این راهبرد امریکایی، ایران و متحدان منطقه‌ای‌اش نیز با شناخت و درکی دقیق از ماهیت میدان جدید نبرد، به یک پاسخ متقارن و بلکه فراتر از آن دست زدند. ایرانی‌ها با هماهنگی راهبردی با حوثی‌ها در یمن که چند روز پیش در تقابل با عربستان وارد میدان جنگ نظامی- اقتصادی شده‌بودند، تلاش کردند نخست، تنگه هرمز را به‌طور کامل تحت کنترل خود درآورند و مسیر تحت حمایت هوایی و دریایی امریکا با عنوان مسیر عمان را نیز مسدود کنند، تا هیچ مسیری برای دور زدن تسلط ایران بر هرمز و جریان انرژی جهانی باقی نماند و سپس در هماهنگی و همکاری با متحدان خود، با محدود شدن بیشتر و بسته شدن تقریبی باب‌المندب، به عنوان گذرگاه راهبردی دیگری که میان دریای سرخ و اقیانوس هند قرار دارد، عملاً به صورت همزمان دو گلوگاه کلیدی از زنجیره انرژی و تجارت جهانی را تحت فشار قرار دادند. این اقدام، از منظر نظری، در واقع بازتاب دقیق همان منطقی است که امریکا در پرونده‌های هرمز و خزر به کار گرفته بود؛ هدف قرار دادن گره‌های حیاتی زنجیره تولید و تأمین ایران برای افزایش هزینه و فرسایش ظرفیت راهبردی این کشور.

نتیجه این اقدام ایران و متحدانش، افزایش محسوس هزینه‌های اقتصادی و سیاسی برای امریکا و متحدانش بود. با مسدود یا محدود شدن جریان کالا و انرژی از دو گلوگاه اصلی جهان، بازارهای انرژی جهانی، زنجیره‌های تأمین بین‌المللی و به‌طور خاص، افکار عمومی و فشار سیاسی داخلی در امریکا و اروپا، همگی به عاملی برای افزایش فشار بر تصمیم‌گیران امریکایی تبدیل شد. این همان چیزی است که در ادبیات روابط بین‌الملل با عنوان تلافی متقارن یا مقابله‌به‌مثل شناخته می‌شود. ایران با هدف قرار دادن دقیقاً همان نوع دارایی راهبردی که مورد هدف امریکا قرار گرفته بود، یعنی زنجیره‌های تولید، تأمین و انتقال، پاسخی متناسب و بازدارنده ارائه داد.

به این ترتیب، آنچه در هفته‌های اخیر شاهد آن بودیم، نه یک رشته حوادث پراکنده، بلکه یک الگوی منسجم و قابل پیش‌بینی از نبردی است که در آن، هر دو طرف در حال بازی در یک میدان واحد هستند؛ میدان جنگ زنجیره‌های راهبردی.

## جنگ زنجیره‌های راهبردی در میدان نظری

بعد از ترسیم میدان جنگ زنجیره‌های راهبردی، حالا برای اثبات آن از نظر علمی، باید این خوانش میدانی را بر پایه نظریه‌های مستحکم استوار کنیم. برای اثبات چارچوب مفهومی جنگ زنجیره‌های راهبردی، می‌توان از سه نظریه معتبر و شناخته‌شده در نظام روابط بین‌الملل استفاده کرد که هر یک از زاویه‌ای متفاوت، منطق این جنگ جدید را تبیین و تأیید می‌کند.

نخست، نظریه وابستگی متقابل تسلیح‌شده است که توسط هنری فارل و ابراهام نیومن (Henry Farrell & Abraham Newman)، دو پژوهشگر برجسته روابط بین‌الملل، مطرح شده است. بر اساس این نظریه، در جهانی که اقتصادها و شبکه‌های تولید و تأمین به‌شدت به یکدیگر وابسته‌اند، برخی کشورها به‌دلیل موقعیت خاصی که در گره‌های کانونی این شبکه‌ها دارند، می‌توانند از این وابستگی متقابل به‌عنوان ابزار اجبار و فشار بهره ببرند. فارل و نیومن نشان می‌دهند که کنترل بر این گره‌های کانونی، چه در شبکه مالی، چه در شبکه اطلاعاتی و چه در شبکه فیزیکی حمل‌ونقل، به دارنده آن قدرتی نامتقارن می‌بخشد که می‌تواند بدون نیاز به رویارویی نظامی مستقیم، طرف مقابل را تحت فشار قرار دهد. انطباق این نظریه بر تحولات اخیر کاملاً روشن است، هرمز، باب‌المندب و خزر، هر سه، گره‌های کانونی در شبکه جهانی انرژی و تجارت هستند و آنچه در هفته‌های اخیر رخ داد، دقیقاً تلاش هر دو طرف برای تسلیح کردن این گره‌ها و استفاده از آنها به‌عنوان اهرم فشار بر طرف مقابل بود.

دومین نظریه، زنجیره ارزش جهانی است که عمدتاً با نام گری گرفی (Gary Gereffi) شناخته می‌شود. این نظریه بیان می‌کند که تولید کالاها در جهان امروز دیگر در یک نقطه جغرافیایی واحد متمرکز نیست، بلکه در طول یک زنجیره پراکنده از فعالیت‌ها، از تأمین مواد اولیه تا طراحی، تولید، بسته‌بندی و توزیع نهایی، شکل می‌گیرد که در نقاط مختلف جهان توزیع شده است. گرفی نشان می‌دهد که کنترل بر حلقه‌های کلیدی این زنجیره (به‌ویژه حلقه‌های با ارزش افزوده بالا یا حلقه‌های گلوگاهی) می‌تواند به کنترل بر کل فرایند تولید منجر شود، حتی بدون کنترل مستقیم بر تمام مراحل. این نظریه به‌دقت توضیح می‌دهد که چرا امریکا با هدف قرار دادن پل‌ها، جاده‌ها و خطوط راه‌آهن ایران، در واقع به‌دنبال کنترل کل زنجیره ارزش تولید این کشور بود، نه صرفاً تخریب یک نقطه مشخص. حمله به زیرساخت حمل‌ونقل، معادل حمله به رگ‌های اتصال‌دهنده زنجیره تولید ایران است، اقدامی که هدف نهایی آن، از کار انداختن ظرفیت بازتولید قدرت اقتصادی کشور محسوب می‌شود.

سومین نظریه، ژئواکونومی است که توسط رابرت بلک‌ویل و جنیفر هریس (Robert Blackwill & Jennifer Harris) در قالب یک چارچوب نظری منسجم صورت‌بندی شده و ریشه در مفهوم قدیمی‌تر دولت‌مداری اقتصادی دیوید بالدوین (David Baldwin) دارد، مفهومی که در ادبیات ایران بیشتر با عناوینی همچون جنگ اقتصادی و دیپلماسی اقتصادی مطرح می‌شود. این نظریه بیان می‌کند که در دوران معاصر، دولت‌ها به‌طور فزاینده‌ای از ابزارهای اقتصادی مثل تحریم، کنترل صادرات، محدودیت مالی و کنترل مسیرهای تجاری برای دستیابی به اهداف ژئوپلیتیک استفاده می‌کنند، اهدافی که پیش‌تر عمدتاً از طریق ابزار نظامی دنبال می‌شدند. بلک‌ویل و هریس تأکید می‌کنند که ژئواکونومی، نه جایگزین کامل جنگ نظامی، بلکه تداوم آن با ابزاری متفاوت است، ابزاری که هزینه مستقیم کمتر اما اثر فرسایشی بلندمدت بیشتری دارد. این دقیقاً همان تحولی است که در تصمیم واشنگتن برای خروج از میدان نظامی و ورود به میدان زنجیره‌ای مشاهده می‌شود، تحولی که قائل به تغییر ابزار است، نه تغییر هدف. در واقع، هدف نهایی امریکا در فرسایش ظرفیت راهبردی ایران، ثابت مانده، اما ابزار دستیابی به آن از موشک و پهپاد به کنترل زنجیره تولید و تأمین و مسیرهای ترانزیتی تغییر یافته‌است.

> امریکایی‌ها تلاش کردند کریدور شمال- جنوب را تحت‌الشعاع تنش قرار دهند تا ضمن تضعیف تاب‌آوری زنجیره‌های راهبردی ایران، از تبدیل‌شدن ایران به یک گره کریدوری مؤثر در شبکه ترانزیت منطقه‌ای جلوگیری کنند. در همین راستا، کشتی تجاری ایران در دریای خزر با یک اقدام خصمانه از سوی نیروهای اوکراینی مواجه شد، اقدامی که نه صرفاً یک حادثه نظامی مجزا، بلکه پیامی راهبردی بود، پیامی مبنی بر اینکه حتی مسیرهای جایگزین ایران نیز از دسترس فشار و جنگ زنجیره‌ای مصون نخواهد بود

ترکیب این سه نظریه، تصویری کامل از منطق جنگ زنجیره‌های راهبردی ارائه می‌دهد، وابستگی متقابل تسلیح‌شده نشان می‌دهد چرا گلوگاه‌هایی مانند هرمز و باب‌المندب به میدان نبرد تبدیل می‌شوند، زنجیره ارزش جهانی نشان می‌دهد چرا حمله به زیرساخت داخلی معادل حمله به کل ظرفیت تولیدی کشور است و ژئواکونومی نشان می‌دهد چرا این ابزارها جایگزین ابزار نظامی شده‌اند. این سه نظریه، هر یک به‌تنهایی بخشی از واقعیت را روشن می‌کنند، اما ترکیب آنهاست که چارچوب مفهومی جامع «جنگ زنجیره‌های راهبردی» را به‌عنوان یک صورت‌بندی مستقل که نویسنده آن را برای تبیین دقیق‌تر تحولات منطقه پیشنهاد داده، اثبات‌پذیر می‌سازد.

## جنگ زنجیره‌های راهبردی از منظر شواهد تاریخی

برای اثبات و استحکام بیشتر این چارچوب مفهومی، لازم است آن را علاوه بر حوزه نظری در آینه تجربه تاریخی نیز به آزمون بگذاریم. سه شاهد تاریخی، هر یک از دوره‌ای و منطقه‌ای از جهان، این منطق را تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که کنترل زنجیره‌های حیاتی، ابزاری فراتاریخی و فرامنطقه‌ای در دست قدرت‌هاست.

برای نخستین شاهد تاریخی، می‌توان به تحریم نفتی امریکا علیه ژاپن در سال ۱۹۴۱ اشاره کرد. در آن سال، امریکا با هدف مهار توسعه‌طلبی نظامی ژاپن در آسیای شرقی، صادرات نفت به این کشور را به‌طور کامل متوقف کرد، اقدامی که عملاً زنجیره تأمین انرژی ژاپن را که در آن زمان بیش از ۸۰ درصد نفت مورد نیاز خود را از امریکا وارد می‌کرد، به‌طور کامل قطع کرد. این اقدام که در آن زمان یک ابزار اقتصادی به‌ظاهر غیرنظامی تلقی می‌شد، در عمل ژاپن را در برابر یک انتخاب راهبردی حیاتی قرار داد، یا تسلیم‌شدن به خواسته‌های امریکا، یا جست‌وجوی منابع جایگزین انرژی از طریق گسترش نظامی. ژاپن مسیر دوم را برگزید و این تصمیم مستقیماً به حمله به پرل‌هاربر (Pearl Harbor) منجر شد. این نمونه تاریخی به‌روشنی نشان می‌دهد که قطع یک زنجیره تأمین حیاتی، می‌تواند پیامدهای ژئوپلیتیکی به مراتب فراتر از یک اقدام اقتصادی صرف داشته باشد و حتی به تحولات نظامی بزرگ منجر شود.

از جنگ تراشه (Chip War) میان امریکا و چین می‌توان به عنوان دومین شاهد تاریخی استفاده کرد که از اواخر دهه ۲۰۱۰ آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. در این نبرد، امریکا به‌جای تقابل نظامی مستقیم با چین، کنترل صادرات نیمه‌هادی‌ها و تجهیزات پیشرفته ساخت تراشه را به‌عنوان ابزار اصلی فشار بر پکن برگزید. این راهبرد که به‌دقت در چارچوب زنجیره ارزش جهانی گرفی قابل تبیین است، بر این منطق استوار بود که چین برای توسعه صنایع فناوری پیشرفته و نظامی خود، به‌شدت به فناوری‌های تراشه‌سازی غربی وابسته است و کنترل این حلقه خاص از زنجیره تولید جهانی، می‌تواند بدون نیاز به هیچ درگیری نظامی، توسعه راهبردی چین را با اختلال جدی مواجه کند. واشنگتن با محدودکردن دسترسی چین به ماشین‌آلات لیتوگرافی پیشرفته و تراشه‌های نسل جدید، عملاً یک گلوگاه فناورانه را به میدان فشار ژئوپلیتیک تبدیل کرد. این نمونه نشان می‌دهد که در دوران معاصر، کنترل بر یک حلقه کلیدی از زنجیره تولید جهانی، می‌تواند اثری معادل یک محاصره اقتصادی گسترده داشته باشد. نکته قابل توجه در جنگ تراشه آن است که این نبرد یک‌طرفه نبود، بلکه خود گویای منطق دوسویه جنگ زنجیره‌های راهبردی است. در حالی که امریکا حلقه بالادستی فناوری، یعنی صادرات تراشه‌های پیشرفته و ماشین‌آلات لیتوگرافی به‌سوی چین را مسدود کرد، پکن نیز در پاسخ، حلقه دیگری از همان زنجیره را هدف گرفت؛ کنترل صادرات مواد خام حیاتی مانند گالیوم، ژرمانیوم و عناصر نادر خاکی که برای ساخت همان تراشه‌ها ضروری است. این واکنش متقابل نشان می‌دهد که در جنگ تراشه نیز، همچون نبرد هرمز و باب‌المندب میان ایران و امریکا، هر دو طرف به‌جای تمرکز بر یک نقطه واحد، حلقه‌های متفاوتی از یک زنجیره مشترک را همزمان علیه یکدیگر به کار گرفتند، مصداقی روشن از محور تقارن و دوسویگی نبرد که ستون سوم چارچوب جنگ زنجیره‌های راهبردی است.

سومین شاهد تاریخی، تحولات مربوط به زنجیره انرژی اروپا پس از آغاز جنگ اوکراین است. با تشدید تحریم‌های غرب علیه روسیه و کاهش یا قطع جریان گاز روسیه به اروپا از طریق خطوط لوله‌ای مانند نورد استریم (Nord Stream)، اروپا با یکی از جدی‌ترین بحران‌های انرژی دهه‌های اخیر خود مواجه شد. این تجربه نشان داد که وابستگی یک قاره کامل به یک منبع یا یک مسیر واحد در زنجیره تأمین انرژی، می‌تواند آن قاره را در برابر فشار ژئوپلیتیکی به‌شدت آسیب‌پذیر سازد، آسیب‌پذیری که نه از طریق تهاجم نظامی، بلکه صرفاً از طریق قطع یا محدود کردن یک زنجیره تأمین حیاتی، بر اقتصاد و سیاست داخلی اروپا اثر گذاشت و حتی بر انسجام اتحادیه اروپا و سیاست‌های داخلی چندین کشور عضو تأثیر گذار شد.

این سه تجربه تاریخی، از پرل‌هاربر تا جنگ تراشه و بحران انرژی اروپا در کنار یکدیگر یک الگوی مشترک را آشکار می‌کند، در تمام این موارد، طرفی که کنترل یک گره حیاتی از زنجیره تأمین یا تولید طرف مقابل را در اختیار داشت، توانست بدون ورود مستقیم به میدان نظامی، تأثیری راهبردی و گاه تعیین‌کننده بر رفتار و توان طرف مقابل بر جای بگذارد. این الگوی تاریخی، دقیقاً همان منطقی است که امروز در تقابل ایران و امریکا بر سر هرمز، خزر و باب‌المندب در حال بازتولید است، با این تفاوت مهم که در این دور از نبرد، برخلاف تجربه ژاپن در ۱۹۴۱، ایران نه یک بازیگر منفعل در برابر فشار زنجیره‌ای، بلکه بازیگری فعال و اثرگذار است که با کنترل متقارن گلوگاه‌های حیاتی، معادله فشار را به نفع خود بازتعریف کرده‌است.

> آنچه در این میان بیش از پیش و سایر موضوعات برجسته شد، توانمندی ایران در حفظ عملکرد نسبی زنجیره‌های حیاتی خود تحت فشار سنگین مورد نظر بود، مثل بازگشت راه‌ها، جاده‌ها، ریل‌ها و تأسیسات به روال قبل و زنجیره تأمین داخلی در کوتاه‌ترین زمان ممکن، واقعیتی که نشان می‌دهد ظرفیت تاب‌آوری اقتصاد و زنجیره ایران، حتی در سخت‌ترین شرایط محاصره اقتصادی-نظامی، همچنان از استحکام قابل توجهی برخوردار است

## چارچوب مفهومی جنگ زنجیره‌های راهبردی

در کل و با توجه به شواهد نظری و تاریخی مورد اشاره، چارچوب مفهومی «جنگ زنجیره‌های راهبردی» در همه حوزه‌ها بر سه محور اصلی استوار است که آن را از نظریه‌های مادر مطرح شده، متمایز می‌سازد. محور نخست، کانون فیزیکی- جغرافیایی است. برخلاف نظریه‌هایی که بر شبکه‌های انتزاعی مالی و اطلاعاتی یا بر اقتصاد کلان تمرکز دارد، این چارچوب مشخصاً معطوف به گلوگاه‌های عینی و ملموس مانند تنگه، کریدور، بندر و خط لوله است، نقاطی که می‌توان آنها را روی نقشه نشان داد و کنترل یا اختلال در آنها را به‌طور مستقیم مشاهده و اندازه‌گیری کرد. محور دوم، بستر زمانی حاد است. این چارچوب، رفتار زنجیره‌ای را در دل یک تخاصم فعال یا بلافاصله در پی آن بررسی می‌کند، نه در چارچوب یک رقابت اقتصادی آرام و بلندمدت میان قدرت‌ها. به بیان دیگر، جنگ زنجیره‌ای زمانی رخ می‌دهد که میدان نظامی به دلایلی بسته یا محدود شده و طرفین به‌سرعت به میدان جایگزین زنجیره‌ای حرکت می‌کنند. محور سوم، تقارن و دوسویگی نبرد است. در این چارچوب، برخلاف بسیاری از الگوهای کلاسیک اجبار اقتصادی که یک قدرت مسلط را در برابر یک بازیگر پیرامونی و منفعل قرار می‌دهد، هر دو طرف به‌طور همزمان و فعالانه حلقه‌های مختلف زنجیره یکدیگر را هدف می‌گیرند، همان‌گونه که در نمونه هرمز و باب‌المندب میان ایران و امریکا و نیز در نمونه فناوری و مواد خام میان امریکا و چین مشاهده شد. ترکیب این سه محور است که به چارچوب مفهومی «جنگ زنجیره‌های راهبردی» هویت مستقل می‌بخشد و آن را از نظریه‌های موجود، متمایز می‌سازد.

## جمع‌بندی و توصیه‌های راهبردی

با تکیه بر این سه نظریه معتبر بین‌المللی و سه شاهد تاریخی، می‌توان با اطمینان چارچوب مفهومی «جنگ زنجیره‌های راهبردی» را به‌عنوان خوانشی جدید و دقیق‌تر از تحولات اخیر منطقه اثبات کرد. آنچه در هرمز، خزر و باب‌المندب در دو هفته اخیر رخ داده، نه یک رشته حوادث پراکنده و مجزا، بلکه تجلی یک تحول ماهوی در ماهیت نبرد میان ایران و امریکا مبتنی بر انتقال میدان جنگ از عرصه نظامی به عرصه زنجیره‌های تولید، تأمین و انتقال است.

این خوانش جدید نشان می‌دهد که امریکا، پس از دریافت ناکارآمدی و پرهزینه‌بودن گزینه نظامی در جنگ ۴۰ روزه و اقدامات ناموفقی که به دنبال آن، پیگیری کرد، راهبرد خود را به‌سمت فرسایش تدریجی ظرفیت بازتولید قدرت ایران از طریق کنترل و اختلال در زنجیره‌های حیاتی و راهبردی این کشور تغییر داده‌است، اما آنچه این دور از نبرد را از تجارب تاریخی مشابه متمایز می‌کند، پاسخ متقارن و به موقع ایران است. ایران با کنترل و انسداد کامل تنگه هرمز، غیرفعال و مسدود کردن مسیر جایگزین عمان و محدود کردن باب‌المندب، نشان داده که در این میدان جدید نیز، همچون میدان نظامی، از ظرفیت راهبردی لازم برای بازتعریف معادله فشار متقابل برخوردار است.

این جمع‌بندی، فراتر از یک توصیف رخدادهای اخیر، هم یک هشدار و هم یک فرصت راهبردی برای ایران است. هشدار از این جهت که جنگ زنجیره‌ای، برخلاف جنگ نظامی، جنگی کوتاه‌مدت و مقطعی نیست، بلکه نبردی فرسایشی و طولانی‌مدت است که می‌تواند سال‌ها تداوم یابد و فرصت از این جهت که ایران، با تکیه بر ظرفیت‌های جغرافیایی، منطقه‌ای و اتحادهای راهبردی خود، از جایگاه قابل توجهی برای موفقیت در این میدان جدید برخوردار است.

در چنین شرایطی، وظیفه مسئولان، صرفاً مقاومت و مقابله‌به‌مثل نظامی یا حتی زنجیره‌ای نقطه‌ای نیست، بلکه باید به‌سمت تقویت ساختاری تاب‌آوری زنجیره‌های تولید و تأمین راهبردی کشور حرکت کنند که این امر مستلزم چند اقدام کلیدی است:

نخست، تنوع‌بخشی به مسیرهای ترانزیتی و تأمین از طریق تقویت هم‌زمان کریدورهای کشور، ظرفیت‌های دریایی جنوب و شمال و مسیرهای زمینی جایگزین، به‌گونه‌ای که هیچ گلوگاه واحدی نتواند به‌تنهایی کل زنجیره اقتصادی کشور را تحت‌تأثیر جدی قرار دهد. دوم، تقویت پدافند غیرعامل در کارخانه‌ها و معادن مهم و مؤثر در زنجیره تولید و تأمین کشور مثل فولاد، پتروشیمی و انرژی با هدف حفظ و تقویت تاب‌آوری این منابع. سوم، افزایش سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های داخلی حمل‌ونقل، پل‌ها، جاده‌ها و راه‌آهن با نگاه به افزایش تاب‌آوری در برابر اختلال‌های احتمالی، به‌گونه‌ای که آسیب به یک نقطه، کل زنجیره را از کار نیندازد. چهارم، تعمیق هماهنگی راهبردی با متحدان منطقه‌ای، به‌ویژه در کنترل گلوگاه‌های مشترک مانند هرمز و باب‌المندب، تا ظرفیت بازدارندگی جمعی در برابر فشار زنجیره‌ای تقویت شود. پنجم، توسعه ظرفیت و قابلیت پیش‌بینی و پایش راهبردی برای شناسایی زودهنگام نقاط آسیب‌پذیر احتمالی در زنجیره‌های حیاتی کشور، پیش از آنکه طرف مقابل آنها را هدف قرار دهد.

در چارچوب مدنظر، هدف اصلی دیگر صرفاً حمله به یک تأسیسات، یک کشتی یا یک مسیر دریایی نیست، بلکه ایجاد اختلال در زنجیره‌هایی که یک کشور را به اقتصاد منطقه‌ای و جهانی متصل می‌کنند، مثل زنجیره انرژی، زنجیره تجارت، زنجیره تولید، زنجیره تأمین و زنجیره‌های ترانزیتی که اکنون به اندازه مرزهای جغرافیایی اهمیت یافته‌است.

آنچه به صورت قاطع می‌توان گفت، این است که در جنگ زنجیره‌های راهبردی، پیروزی نهایی متعلق به کشوری خواهد بود که نه صرفاً در یک نبرد مقطعی، بلکه در یک رقابت بلندمدت برای ساختن زنجیره‌های متنوع، منعطف و تاب‌آور، دست بالا را داشته باشد. ایران، با تکیه بر موقعیت ژئوپلیتیک بی‌بدیل خود و کنترل بر برخی از مهم‌ترین گلوگاه‌های انرژی جهان، از ظرفیت لازم برای این پیروزی بلندمدت برخوردار است، مشروط بر آنکه این ظرفیت بالقوه، از طریق سیاست‌گذاری هوشمند و اقدام هماهنگ، به یک برتری راهبردی پایدار تبدیل شود.

ایران در این میدان جنگ جدید، نه یک بازیگر واکنشی، بلکه معمار یک معادله جدید است، معادله‌ای که در آن، کنترل بر گلوگاه‌های حیاتی جهان را به زبان قدرت راهبردی ترجمه می‌کند. جنگ زنجیره‌های راهبردی، فصل تازه‌ای از تاریخ رقابت قدرت‌هاست و آنکه این فصل را بهتر بخواند و بهتر بنویسد، آینده منطقه را رقم خواهد زد.

در پایان لازم به ذکر است که به اعتقاد نویسنده، «جنگ زنجیره‌های راهبردی» در حال حاضر از یک خوانش جدید گذر کرده و به یک چارچوب مفهومی جدید تبدیل شده که در یادداشت فوق ارائه شد، اما این امکان وجود دارد که به مرور زمان و با تطبیق هر چه بیشتر آن با رویدادهای گذشته و آینده، ربط و بست و جامعیت‌پذیری آن را در قالب یک نظریه ایرانی، معرفی، تثبیت و به جهان معرفی کرد.